



شناختنامه‌ی نویسنده^۱:

دنییلا وُس، استادیار گروه فلسفه در دانشگاه هیلدسهام^۲ آلمان است. او از زمان پایان دکترای خود در سال ۲۰۱۱ در زمینه تدریس و انتشار در گستره‌ی فلسفه قاره‌ای کوشا بوده‌است. زمینه‌های بنیادین کار او فلسفه معاصر فرانسه، فلسفه کانتی و پساکانتی و همچنین فلسفه مدرن اولیه (کلاسیک) است. دکترای او به مفهوم استعلایی دلوز با تمرکز بر آثار نخستین او در دهه ۱۹۶۰ و هنایش‌پذیری‌هایش از اندیشمندی مانند نیچه، اسپینوزا، لایبنیتس، سالومون مایمون و کانت می‌پردازد. این کتاب در سال ۲۰۱۳ توسط انتشارات دانشگاه ادینبورگ با عنوان *شرایط اندیشه: دلوز و ایده‌های استعلایی* منتشر شد. او برای پژوهش‌های فوق‌دکتری خود یک بورس تحصیلی دو ساله در موسسه شهروندی و جهان‌گستری آلفرد دیکن^۳ در دانشگاه دیکن ملبورن (۲۰۱۶-۲۰۱۸) دریافت کرد. کارهای وُس شامل مقالاتی در *آنجلکی*^۴، *بررسی فلسفی استرالیایی*^۵، *نقد و بررسی فلسفه قاره‌ای*^۶، *فرهنگ*^۷، *نظریه و نقد*^۸، *مطالعات دلوز و گتاری*^۹، *پارسیا*^۹، *فلسفه و نقد اجتماعی*^{۱۰} می‌شود که بیشتر آنها را می‌توان در وب‌سایت دانشگاهی او یافت. ووس با کریگ لوندی^{۱۱} یک جلد گردآوری شده با عنوان *در مرزهای اندیشه* را ویرایش کرده و همچنین کتاب *دلوز و فلسفه پساکانتی* (انتشارات دانشگاه ادینبورگ، ۲۰۱۵)، که پیوند دلوز با سنت پساکانتی‌ها، به ویژه ایده‌آلیسم و رمانتیسم آلمانی را در نگر می‌گیرد، در کارنامه خود دارد. او همچنین با دیمتری واردولاکیس^{۱۲} یک شماره مجله ویژه درباره فلسفه اسپینوزا (پارسیا، ۲۰۲۰) را ویرایش کرده و با جان پروتیوی^{۱۳} و دانیل اسمیت^{۱۴} مقاله استاندارد دایره‌المعارف آنلاین در مورد ژیل دلوز (دانشنامه فلسفه استنفورد، ۲۰۲۲) را نوشته است. پروژه پژوهشی کنونی او به مسائل مربوط به محیط زیست، زندگی و فناوری با تکیه بر مواضع فلسفی قرن بیستم (از جمله برگسون، کنگیلهم، سیموندون و دلوز) پرداخته که نظریه‌ی بوم‌شناختی از زندگی را می‌گستراند که به شرایط زیست‌شناختی و روان-اجتماعی هستش موجودات زنده و همچنین شیوه‌ها و فن‌آوری‌هایی که محیط آن‌ها را دگریده و می‌دیساند^{۱۵}، با پیامدهایی در مقیاس جهانی در مورد انسان می‌پردازد.

۲۲ فروردین ۱۴۰۳، دنییلا وُس

^۱. این شناختنامه به درخواست برگرداننده شهاب الدین قناطر توسط نویسنده دنییلا وُس نوشته و فرستاده شد.

^۲. Hildesheim.

^۳. Alfred Deakin.

^۴. Angelaki.

^۵. Australasian Philosophical Review.

^۶. Continental Philosophy Review.

^۷. Culture, Theory & Critique.

^۸. Deleuze and Guattari Studies.

^۹. Parrhesia.

^{۱۰}. Philosophy & Social Criticism.

^{۱۱}. Craig Lundy.

^{۱۲}. Dimitris Vardoulakis.

^{۱۳}. John Protevi.

^{۱۴}. Daniel Smith.

^{۱۵}. Modify and shape.



دَنِيَّالَ وَس



مسئله‌ی روش: دلوز و سیموندون

دنیلا وُس

ترجمه‌ی شهاب‌الدین قناطر

چکیده:

این مقاله به بررسی رابطه بین نظریه فردی‌سازی سیموندون و تجربه‌گرایی استعلایی دلوز می‌پردازد. دلوز ابداع مفهوم جدیدی از امر استعلایی را به سیموندون نسبت می‌دهد - ادعایی که شاید است سیموندون را غافلگیر کند، زیرا این اصطلاح هیچ نقش مهمی در آثار او بازی نمی‌کند. هدف این مقاله نشان دادن این است که هم فلسفه سیموندون به شکلی اساسی در ساختن فلسفه استعلایی دلوز نقش داشته و هم اینکه ماهیت پروژه خود او به طور اساسی با دلوز متفاوت است. مهمترین اختلاف بین این دو متفکر که شایسته گفتن است در روش‌های مربوط به آنها بوده. آنچه که این تفاوت را می‌آشکارد، پایبندی دلوز به سنت‌های فلسفی ایده‌آلیسم و ساختارگرایی در این مرحله از اندیشه او است.

واژگان کلیدی:

دلوز، سیموندون، فردی‌سازی، تجربه‌گرایی استعلایی، تشبیه، دیالکتیک ایده‌ها، ساختارگرایی

دلوز برای فلسفه ژیلبر سیموندون احترام زیادی قائل بود، همانطور که در خوانشش در سال ۱۹۶۶ از کتاب «فرد و پیدایش فیزیکی - بیولوژیکی آن» می‌نویسد: «کتاب‌های کمی می‌توانند خواننده را به اندازه این کتاب تحت تأثیر قرار دهند». (Deleuze 2004b: 89).^{۱۶} ردپای اندیشه سیموندون را می‌توان در سراسر آثار دلوز، به ویژه در

^{۱۶} کتاب L'Individu et sa genèse physico-biologique که در سال ۱۹۶۴ منتشر شد، نخستین بخش از پایان‌نامه دکترای سیموندون بود که در سال ۱۹۵۸ تکمیل شد. این کتاب شامل شرحی از فردی‌سازی سیستم‌های (سازمان‌های) فیزیکی (گیتی‌گی) و بیولوژیکی (ساختارزیستی) است. بخش دوم پایان‌نامه او که به



تفاوت و تکرار و منطق معنا، و همچنین در کار مشترک او با فلیکس گتاری که در آن نقد سیموندون از هیلومورفیسیم با تایید استناد می‌شود، یافت.

دلوز و سیموندون اشتراکات زیادی دارند: هر دوی آنها از مفهوم پیشافرد به عنوان چیزی که از قید و بند یگانگی و هویت رها شده است؛ دفاع می‌کنند. هر دو به علم فردی می‌پردازند که دیگر بر اساس تفاوت‌های کلی و خاص طبقه‌بندی نمی‌شود، بلکه از طریق پویایی‌های مکانی-زمانی، تقدم تفاوت (جدایش) یا ناهم‌سایش، که توسط همه حالات دیگر پیش فرض گرفته شده، و مفهومی از مسئله که دارای حس آجکتیو است طبقه‌بندی می‌شود. با این حال، به گفته دلوز، «اهمیت ویژه‌ی» کتاب سیموندون در ارائه «مفهوم نوینی از امر استعلایی» است (Deleuze 1990: 344, n.3) - ادعایی که شایند است سیموندون را غافلگیر کند، زیرا مفهوم استعلایی تنها یک بار در کتاب او در فصل پایانی که او جمع را به عنوان شرط دلالت مورد بحث قرار می‌دهد؛ انبوسیده.

منظور دلوز از این ادعا چیست؟ چگونه فلسفه سیموندون می‌تواند الهام بخش تجربه‌گرایی استعلایی‌یی باشد که دلوز در تفاوت و تکرار توسعه می‌دهد؟ این مقاله نشان خواهد داد که خود سیموندون با توجه به روش فلسفی و پیامدهای آن، نمی‌توانست در مسیر ساخت یک فلسفه استعلایی‌ی نو به معنای دلوزی برود. دقیقاً از نگر روش است که بیشترین اختلاف بین این دو اندیشمند را می‌توان یافت. آنچه این تفاوت در نهایت نشان می‌دهد ماهیت پایبندی دلوز به ساختارگرایی و دیالکتیک ایده‌ها در این مرحله از کار او است.

I. نظریه‌ی سیموندون درباره فردی‌سازی

دلوز در بررسی خود «درباره ژیلبر سیموندون» در سال ۱۹۶۶، «نظریه عمیقاً نوین فردی‌سازی که دلالت بر یک فلسفه کامل دارد» را می‌ستاید (Deleuze 2004b: 86)، و نیز ادعا می‌کند که «به نگر می‌رسد مفاهیم نوینی که توسط سیموندون انبوسیده... بسیار مهم‌اند و غنا و اصالت آنها قابل توجه است، هرچند شاید کاملاً

فردی‌سازی روانی و جمعی می‌پردازد، بسیار دیرتر، در سال ۱۹۸۹، یعنی سال مرگ سیموندون، منتشر شد. در سال ۲۰۰۵، سرانجام هر دو بخش با هم در یک جلد با عنوانی که سیموندون برای پایان‌نامه خود انتخاب کرده بود: *L'Individuation a la lumiere des noions de forme et d'information* منتشر شد.



الهام بخش نباشند.» (Deleuze 2004b: 89). جست‌وجوی سیموندون در مورد ماهیت فردی‌سازی می‌کوشد تا پیدایش افراد را از طریق عملیات فردی‌سازی دریابد و نه با پیش‌فرض گرفتن برخی از اصول اولیه فردی‌سازی. به گفته سیموندون، خود مفهوم یک اصل پیشایش ناقص است: این اصل تمایل دارد که عملیات واقعی فردی‌سازی را توجیه‌ناشده گذاشته یا پنهانند. آن چیزی را که قرار است توضیح دهد پیش‌فرض می‌گیرد - برای مثال، نظریه باستانی اتمیسم، فرد ساخته شده را به‌عنوان آمیغی از اتم‌های منفرد از پیش موجود توضیح می‌دهد و بنابراین نمی‌تواند پیدایش اتم‌های منفرد را توضیح دهد. در مورد مدل ارسطویی هیلومورفیسم، وحدت فرد انضمامی (synolon)^{۱۷} را به عناصر اساسی ترکیب، فرم و ماده تقسیم کرده، اما فرآیندهای واقعی درگیر در شکل گرفتن را مبهم می‌گذاریم. اشتباه اساسی در هر مورد این است که از فردی که پیشایش تشکیل شده است بیاغازیم و آن را به عنوان واقعیت نهایی برای توضیح در نگر بگیریم. چنین رویکردی نمی‌تواند یک گزارش واقعی از رشدشناسی (Simondon 2013a: 23)، یعنی «شوش وجود (هستش)» (Simondon 2013a: 25) ارائه کند.^{۱۸} رویکرد سیموندون به این مسئله شامل مطالعه موارد خاصی از فردی‌سازی فیزیکی (گیتیگی)، بیولوژیکی (ساختارزیستی) و روانی-اجتماعی^{۱۹} است که در ادبیات علمی مورد بحث قرار گرفته است. به گفته دلوز، سیموندون «نشان می‌دهد که یک فیلسوف تا چه حد می‌تواند الهام‌بخشنده خود را در علم معاصر بیابد و در عین حال با مسائل عمده فلسفه کلاسیک ارتباط برقرار کند» (Deleuze 2004b: 89).

سیموندون مواد اولیه برای نظریه فردی‌سازی خود را از شیمی (مطالعه شرایط تبلور) و نظریه سایبرنتیک اطلاعات (مطالعه انتقال اطلاعات از طریق مدولاسیون^{۲۰})

^{۱۷}. واژه σύνολος که خود از «سύν» (با، با هم) و «ολος» (همه چیز) به معنای «همه چیز با هم» تشکیل شده (به فرهنگ لغت یونانی-انگلیسی لیدل و اسکات مراجعه کنید) تا کنون به طرق مختلف ترجمه شده است. من برای ترجمه این واژه معادل‌هایی مانند «آمیزه»، «هم‌نَهشته»، «هروسپ-باهمش»، «چیز انفرادی پرمایش‌پذیر»، «آمیزه‌ی فردی» و «فرد بنیادین» را در زبان انگلیسی دیده‌ام. از نگر ارسطو، تا آنجا که σύνολον یک هم‌نَهش جدایی‌ناپذیر، اما معقول و مستقل شکل مادی است، می‌توان آن را با احتیاط به عنوان یک «فرد» فهمید. این موجود فردی را نمی‌توان بیش از این تقسیم کرد از این سو، موجودی بنیادی است.

^{۱۸}. تمام ترجمه‌های Simondon's L'Individuation a la lumiere des noions de forme et d'information «Allagmatique» (ص ۵۲۹-۳۶)، از من است، DV.

^{۱۹}. Psychosocial.

^{۲۰}. مدولاسیون فرآیند تبدیل داده‌ها به نشان‌های الکتریکی بهینه شده برای انتقال است. تکنیک‌های مدولاسیون تقریباً به چهار نوع تقسیم می‌شوند: مدولاسیون آنالوگ، مدولاسیون دیجیتال، مدولاسیون پالس و روش طیف گسترده.



جریان‌های الکتریکی) می‌گیرد (Simondon 2013b: 536). تبلور به عنوان نمونه‌ای از تفکیک یک سازمان فراپایدار عمل می‌کند. سازمان تعادل پایدار سازمانی است که به بالاترین سطح همگنی و پایین‌ترین سطح نیروی شایشی رسیده باشد به طوری که دیگر نمی‌تواند خود را بگهلاند^{۲۱}. در مقابل یک هم‌ترازش ناپایدار، نیروهای شایشی را در خود جای داده و می‌تواند تحت شرایط دگردش‌های^{۲۲} خرد پراسنجه‌های^{۲۳} سازمان (مثلاً تغییرات دما یا فشار) به کنش‌مندی برسد. سیموندون به مورد خاص وارد کردن دانه^{۲۴} به محلول ابرسیریده درمی‌نگرد. او «خنش^{۲۵} درونی» را حالت تنش و ارتباط اجباری حاصل بین محلول ابرسیریده، باردار با نیروهای شایشی، و دانه را به عنوان یک تکینگی که آغازگر پیدایش ساختار است، می‌نامد. پیدایش کریستال منفرد از طریق عملیات ساختار پی‌آیند که در سطح آن می‌چرتد^{۲۶}، می‌انبوسد^{۲۷} که به موجب آن هر لایه‌ی سرانجامیده از شبکه‌ی کریستالی همچون پایه‌ی سازماندهی لایه بعدی بهره می‌برد.

سیموندون از اصطلاح «ترارسانش» برای توصیف گسترش پیش‌رونده‌ی ساختار درون سیستم (سازمان) بهره می‌برد. او این عملیات ترارسانشی را به وسیله تشبیه به حوزه‌های دیگر نیز می‌گستراند. منظور ما از ترارسانش، عملیاتی است – فیزیکی (گیتیگی)، بیولوژیکی (ساختارزیستی)، ذهنی (منشی)، اجتماعی (هازمانی) – که به وسیله آن یک فعالیت خود را از یک عنصر به عنصر دیگر در یک حوزه معین می‌گستراند (Simondon 2013a: 32). با این حال، سیموندون مراقب است که فرآیندهای ترارسانش در حوزه موجودات زنده را از فرآیندهای مربوط به سیستم‌های (سازمان‌های) فیزیکی (گیتیگی) متمایز کند. تفاوت‌های (جدایش‌های) زمانی و جای‌شناختی^{۲۸} و همچنین تفاوت‌هایی (جدایش‌هایی) در دریافت اطلاعات و

^{۲۱}. گهلانیدن به معنی «تغییر دادن».

^{۲۲}. Changes.

^{۲۳}. Parameters.

^{۲۴}. هنگامی که یک بلور دانه‌ای از املاح به محلول ابرسیریده افزوده می‌شود، ذرات املاح محلول را ترک می‌کنند و یک رسوب کریستالی را می‌انبوساند. از سمت چپ چنین آغاز می‌شود، محلول‌ها نخست ناسیریده، سپس سیریده، سپس از آن ابرسیریده، و هنگامی که کریستال دانه ذرافزوده می‌شود، رسوب می‌انبوسد.

^{۲۵}. Resonance.

^{۲۶}. چرتیدن به معنی «رخ دادن».

^{۲۷}. انبوسیدن به معنی «به وجود آمدن».

^{۲۸}. Topology.



حل ناسازگاری‌های اولیه وجود دارد. در مورد کریستال، عملیات ترانسانش در سطح می‌انجامد. فقط لایه بیرونی کریستال با محلول واکنش نشان می‌دهد. همانطور که سیموندون می‌گوید، «محدودیت فرد در زمان اکنون است» (Simondon 2013a: 90). درون کریستال نتیجه فعالیت گذشته است. روی خود بسته می‌ماند و دیگر هیچ نقشی در عملیات ترانسانش ندارد. به همین دلیل است که سیموندون بیان می‌کند که «کلمات «درونی» و «بیرونی» به معنای معمولشان در مورد واقعیت کریستال صدق نمی‌کند» (Simondon 2013a: 95). در مقابل، یک فرد زنده به طور کامل با خودش همزمان و اکنونی است. درون آن در آندردگردش^{۲۹} همیشگی با محیط بیرونی از طریق غشای تراوا^{۳۰} و قطبی شده است.

فضای درونی موجود زنده نقش مهمی برای تداوم فردی‌سازی دارد: «تمام محتوای فضای درونی از نگر جای‌شناختی با تمام محتوای فضای بیرونی در مرزهای موجود زنده در تماس است. در واقع هیچ فاصله‌ای در جای‌شناسی وجود ندارد» (Simondon 2013a: 226). به گفته سیموندون، بنابراین یک برن-جای‌شناسی^{۳۱} خاص مرتبط با سیستم (سازمان) زنده وجود دارد. علاوه بر این، یکی از ویژگی‌های موجود زنده پایایی فردی‌سازی است: دائماً با مسائلی مواجه می‌شود که نیاز به یک واگشایش (راه حل) دارد، و مسائل را نه تنها با تطبیق دادن خود با محیط بیرونی، بلکه با اصلاح کنش‌مندان بومگاه^{۳۲} و ساختارهای درونی‌اش حل می‌کند. فرد زنده «یک مسئله درونی را حمل می‌کند و می‌تواند به عنوان یک عنصر وارد مسئله‌ای شود که بزرگتر از وجود خودش است» (Simondon 2013a: 29)، تاکید در اصل متن). همانطور که سیموندون اشاره می‌کند، لحظه‌ای از اختراع در واگشایش مسائل وجود دارد، یک کنش آفرینش‌مندان شامل زمان، تجربیات گذشته و پیش‌بینی‌های آینده می‌شود و بر آنها متکی است.

با این حال، در مورد کریستال، رویدادی که باعث جداسازی می‌شود، تنها یک بار، با وارد کردن دانه به محلول ابرسیریده می‌چُرتد. به عبارت دیگر، اطلاعات یک بار

²⁹. Exchange.

³⁰. Permeable.

³¹. Chrono-topology.

³². Milieu.



دریافت می‌شود و آغاز فرآیند ترانسانش را نشان می‌دهد: خنثی درونی بین دو مرتبه متفاوت (جداییده)، نیروی شایشی و بذری ساختارمند، و گسترش پیش‌رونده‌ی ساختار است. کریستال تا زمانی که نیروی شایشی‌ی محلول ابرسیریده می‌سرانجامد، آغاز به گوالیدن^{۳۳} می‌کند و می‌تواند گوالش خود را در محلول ابرسیریده نوین پیوستار دهد. با این حال، لایه‌های مولکولی جدید همیشه ویژگی‌های یکسانی را نگه می‌کنند. به عبارت دیگر، ساختار تناوبی کریستال فقط تکرار می‌شود. هیچ نشانه‌ای از کنش یا اختراع آفرینش‌مندان وجود ندارد (Simondon 2013a: 95). بنابراین، مفهوم میدان مسئله‌مند واقعاً در مورد کریستال صدق نمی‌کند، زیرا کریستال دارای ظرفیت اختراع یا زمان نیست.

از این مثال‌ها می‌توان دریافت که مفهوم ترانسانش سیموندون منحصر به یک موضوع خاص است. کنش‌های ترانشانسی همیشه منفرد هستند. آنها با توجه به پویایی زمانی و مکانی متمایز که یک سیستم (سازمان) را فرد می‌کند، حساسیت سیستم (سازمان) به اطلاعات و ظرفیت خاص برای حل ناهم‌سانی‌های درونی را از همدیگر متمایز می‌کنند. با این حال سیموندون به ترانسانش، جایگاه یک اصل معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی می‌دهد: «بنابراین، این مفهومی است که هم متافیزیکی و هم منطقی است. این به عنوان یک رشد‌شناسی عمل کرده، و خود یک رشد‌شناسی است.» (Simondon 2013a: 33)، تاکید در اصل متن). ترانسانش تبیین‌کننده و در واقع شوش یک هستش یا، به عبارت علمی‌تر، گام‌زادیش هستش است. ترانسانش^۴ پیدایش همبستگی ابعاد و ساختارها در وجود (یا هستشی) است که دارای تنش پیشافرد است، یعنی در وجودی (یا هستشی) که فراتر از وحدت و بیش از هویت است و هنوز خود را در ابعاد چندگانه گام‌زدایی نکرده است (Simondon 2013a: 33).

نظریه رشد‌شناختی سیموندون نظریه‌ای در باب شوش هستش (وجود) است که بر اساس آن سطحی از وجود (هستش) پیشافرد وجود دارد که مقدم و به وجود آورنده‌ی هر فرد، موضوع یا شیئی است. این هرگز یک فرد نیست: «یگانگی و هویت فقط در مورد یکی از گام‌های وجود (هستش)، پس از عمل فردی‌سازی صدق می‌کند» (Simondon 2013a: 25-6). سیموندون وجود (هستش) پیشافرد را از طریق

³³. Grow.



اصطلاح «فراپایداری» توضیح می‌دهد: «وجود (هستش) اصیل^{۳۴} پایدار نیست، بلکه فراپایدار است» (Simondon 2013a: 316). بنابراین، عملیات فردی‌سازی در یک میدان فراپایدار، مملو از تنش‌ها، ناهم‌سازگاری‌ها یا نابرابری‌ها می‌چُرَتَد. یک فرد مشخص^{۳۵} وجودی (هستشی) نیست که یکبار برای همیشه محقق شده باشد، بلکه وجودی (هستشی) رابطه‌ای به معنای دوگانه است: مربوط به حالت پیش‌فرد وجودی (هستشی) است که از آن می‌انبوسد و بومگاهی که در آن می‌زیود^{۳۴} و نیز دارای شایش‌هایی برای فردی‌سازی بیشتر است. به بیان دقیق، نتیجه فردی‌سازی هرگز یک فرد نیست، بلکه «جفتِ فرد-بومگاه» است (Simondon 2013a: 25). بنابراین نحوه هستمندی^{۳۵} هستش‌های فردی را می‌توان از طریق رابطه آن مشخص کرد.

از نظر سیموندون، همه این روابط دارای «رتبه هستش» اند. رابطه حالتی از هستش است و همزمان با شرایطی که هستمندی آنها را استوار می‌گردانند، همراه است» (Simondon 2013a: 32). روابط در مفهوم سیموندون روابط بیرونی میان افرادی که پیشاپیش انبوسیده‌اند نیستند و همچنین پیش‌آمدها صرفاً به یک ماده نسبت داده نمی‌شوند. بلکه روابط، تنش‌ها، ناهم‌سازگاری‌ها یا نابرابری‌ها درونی هستند. آنها به وضعیت "ناهم‌سانش" در سیستم‌های (سازمان‌های) پویا مربوط می‌شوند. سیموندون رابطه را به عنوان "شرایط سازنده، پرنیرو و ساختاری که خود را در هستمندی هستش‌های ساخته‌شده امتداد می‌دهد" تعریف می‌کند (Simondon 2013a: 83), تاکید در اصل متن). با این حال، همانطور که موریل کُمب اشاره می‌کند،

ما باید از استخراج یک گزاره عمومی از آن اجتناب کنیم (گزاره‌ای از نوع: «هستش^{۳۴} یک رابطه است»)، زیرا این کنش، فرضیه مرکزی‌یی که در آن یک نظریه فردی‌سازی همیشه و لزوماً از موارد ناشی می‌شود را تضعیف می‌کند. . . . پس شاید است بگوییم که رابطه^{۳۴} هستش فرد فیزیکی، وجود (هستش) زنده، سوژه روانی و غیره را تشکیل می‌دهد، به نحوی که در هر مورد یگانه است. با این حال، تعداد معینی از ویژگی‌های مشترک برای عملیات فردی‌سازی به‌عنوان یک کل وجود دارد که بدون آن‌ها کوشش برای مطالعه فردی‌سازی از نوع سیموندون وجود ندارد. (Combes 2013: 19)

³⁴ . Live.

³⁵ . Existence.



این تأثیر متقابل بین خاص بودن موارد فردی‌سازی و عمومیت عملیات ترانسانش است که کشش اساسی کار سیموندون را مشخص می‌کند، تنشی که او مسلماً از حل (واگشایش) آن در یک جهت خودداری می‌کند.

II. ردپای اندیشه‌ی سیموندونی در تفاوت و تکرار

جذابیت نظریه فردی‌سازی سیموندون برای دلوز چیست؟ این بخش بر چهار دستاورد اصلی درباره اندیشه سیموندون که به تجربه‌گرایی استعلایی دلوز می‌سرانجامد، تمرکز دارد که برخی از آنها مانند: (۱) یک روش ژنتیکی (یا پیدایشی) و مفهوم ناهم‌خوانش، (۲) مفاهیم تکینگی‌های مسئله‌محور و پیشا‌فرد، (۳) تصور (یا انگارش) زمینه‌های شدید فردی‌سازی، و (۴) زیبایی‌شناسی شدت‌ها، یعنی هنر فیزیکی (گیتی‌گی) نشانه‌ها (سیگنال) و نمایه‌ها (ساین)، مهم‌تر هستند.

(۱) همان‌طور که دلوز در بررسی سال ۱۹۶۶ خود می‌گوید، سیموندون اصلی را ارائه می‌دهد که «واقعاً ژنتیکی (پیدایشی) است، و نه صرفاً یک اصل بازتابی» (Deleuze 2004b: 86). در منطق معنا می‌افزاید که ما در فلسفه سیموندون «مفهوم جدیدی از امر استعلایی را» می‌یابیم (Deleuze 1990: 344, n.3). خود سیموندون به مسئله شرایط استعلایی توجهی ندارد – او آنها را در مفهوم کانتی مترادف با ساختارهای پیشینی^{۳۶} می‌داند که بر امر پسینی^{۳۷} احساس تحمیل می‌شوند: مدلی که فقط طرحواره هیلومورفیک را در سطح معرفت‌شناسی تکرار می‌کند: «تمایز بین پیشینی و پسینی، اثری از طرحواره هیلومورفیک در نظریه دانش، با ناحیه مبهم مرکزی خود، عملکرد واقعی فردی‌سازی را که مرکز دانش است، می‌پوشاند» (Simondon 2013a: 30). همان‌طور که مدل هیلومورفیسیم فردی‌سازی افراد عینی را در سطح هستی‌شناسی پنهان می‌کند، در سطح معرفت‌شناسی نیز فردی‌سازی دانش و اندیشه را می‌پوشاند.

درگیر شدن دلوز با فلسفه کانت به اوایل دهه ۱۹۶۰ برمی‌گردد و از همان نخست دقیقاً مفهوم شرایط استعلایی را به عنوان ساختارهای ذهنی (یا منشی) پیشینی به پرسش می‌کشد. او در مقاله‌اش «ایده پیدایش در زیبایی‌شناسی کانت»^{۳۸} (۱۹۶۳)،

³⁶ . A priori.

³⁷ . A posteriori.

³⁸ . The Idea of Genesis in Kant's Esthetics.



نشان می‌دهد که چگونه باید بر مدل کانتی شرطی سازی ساده غلبه کرد، و اشاره می‌کند که «پساکانتی‌ها، به‌ویژه مایمون و فیشته، این ایراد اساسی را مطرح کردند: کانت خواسته‌های یک روش ژنتیکی (یا پیدایشی) را نادیده گرفت» (Deleuze 2004a: 61). به عبارت دیگر، شرطی شدن استعلایی باید با «ژنتیک (پیدایش) استعلایی» (۶۱) جایگزین شود.

همانطور که از نقد کانت در تفاوت و تکرار می‌دانیم، دلوز معتقد است که شرایط استعلایی را نباید صرفاً به عنوان مفاهیم بازتابی، انتزاع از تجربه و خودسرانه به عنوان شرایط امکان تجربه عینی در نظر گرفت. کانت مقصر است که «یک ریخت^{۳۹} ساده تجربی را به مقام استعلایی رسانده‌است، با این خطر که به ساختارهای واقعی امر استعلایی اجازه دهد تا در امر تجربی بیفتند» (Deleuze 1994: 154). دلوز به دنبال یک اصل استعلایی است که به آنچه که مشروط می‌کند شباهتی ندارد - اصلی که می‌تواند یک گزارش ژنتیکی (پیدایشی) واقعی از تجربه واقعی ارائه دهد، دلیلی کافی‌یی که می‌تواند به عنوان یک پایه‌ی بی‌پایه عمل کند: «اگر دلیل کافی یا پایه، یک «پیچیدگی» داشته باشد، به این علت است که آن چیزی را که پایه می‌گرداند به چیزی که واقعاً بی‌پایه است مرتبط می‌کند» (Deleuze 1994: 154).^{۴۰}

می‌دانیم که تفاوت (یا جدایش)، دلیل نهایی دلوز یا به طور دقیق‌تر هروسپ-جرش^{۴۱} ایده‌هایی است که از روابط جدایشی (تفاوتی) و نقاط منفرد تشکیل شده‌است. مسلماً، تأثیر عمده در این زمینه، برداشت سالومون مایمون از ایده‌های متفاوت دریابش است

^{۳۹} . Figure.

^{۴۰} . همچنین رجوع کنید به دلوز ۱۹۹۴: ۵-۲۷۴: «به طور خلاصه، دلیل کافی یا پایه، به طرز عجیبی در شکسته و خمیده‌است: از یک سو به سمت آنچه استوار کرده و پایه می‌گرداند، به سمت دیسه‌های بازنمایی می‌گراید. از سوی دیگر، ترادبسیده و به بی‌پایه‌یی فراتر از پایه درمی‌غلند که در برابر هر دیسه‌ای پایداری کرده و بازنمایی‌پذیر نیست.»

^{۴۱} . دلوز برای نشان دادن ساختار مفهوم ایده‌ها تعدادی از مفاهیم نوافلاطونی را قرض می‌گیرد؛ واژگانی مانند: perplication, complication, implication, explication, and replication که همگی از ریشه plicō لاتین هستند. واژه Perplication همان چیزی است که ما به این حالت از مسائل-ایده‌ها با کثرت‌ها و انواع همزیستی آنها، تعیین عناصر، توزیع تکینگی‌های متحرک آنها و تشکیل سری‌های ایده‌آل حول این تکینگی‌ها می‌گوییم. همان‌طور که دلوز توضیح می‌دهد، مفهوم Perplication حالت ایده‌ها است: کثرت‌هایشان، تعیین‌هایشان، تکینگی‌هایشان. در طرف دیگر این مجموعه توضیحی وجود دارد: "وضعیت کیفیت‌ها و وسعت‌هایی که سیستم (سازمان) را در بین سری‌های اصلی پوشش و توسعه می‌دهد." بخش اول واژه per- به معنی «کامل» است و بخش دوم واژه به معنی «پیچیدن، بافتن، تابیدن، جرنیدن» است. از این سو برای per- معادل پهلوی «harwisp» به معنی «همه، کامل» و برای plicō معادل بهبهانی «جرنیدن» به معنی «پیچ دادن» را برگزیدم. شاید مطرح شود که این همه واژه ساده برای مفهوم «پیچیدن» در زبان فارسی وجود دارد، چه نیاز به «جرنیدن» بهبهانی است. نکته مهم این است که plicō شدت بیشتری نسبت به «پیچیدگی» در خود دارد؛ از این جهت از ریشه jar- بهبهانی بهره بردم که هم‌ریشه با واژه «گره» در فارسی است. از سوی دیگر این موضوع مطرح است که خود واژه Perplication واژه اصلا مرسوم در زبان انگلیسی نیست که واژه ایرانی «هروسپ-جرش» واژه‌ای غیر مرسوم به نظر بیاید.



که دارای اُجمندی^{۴۲} ژنتیکی (پیدایشی) فراورش^{۴۳} است. با این حال مایمون در نهایت چیرگی هویت را حفظ می‌کند: هویت یک عقل نامتناهی، که درک انسانی چیزی جز بخشی از آن نیست. از سوی دیگر، تصور سیموندون از وجود (هستش) پیشافرد، پیش فرض وحدت و هویت را رد کرده است: وجود (هستش) «بیش از وحدت (یگانگی) و بیش از هویت است» (Simondon 2013a: 31)، سیستمی (سازمانی) فراپایدار، که با حالتی از ناهمسانش مشخص می‌شود. جنبه ژنتیکی (پیدایشی) که دلوز در سیموندون پیدا می‌کند در اولویت ناهمسانش ردیابی می‌شود: این جنبه مستلزم دو سطح متفاوت (جدائیده) از واقعیت است که وقتی مجبور به برقراری ارتباط می‌شود، حالت نوینی از سیستم (سازمان) که همان بُعد جدیدی از وجود (هستش) است را می‌انبوساند. همانطور که دلوز در تفاوت و تکرار بیان می‌کند، هستمندی «ناهمسانی» مستلزم

حداقل دو اندازه‌ی بزرگی یا دو مقیاس واقعیت ناهمگن که بین آنها شایش‌ها پخش گردیده است؛ می‌باشد. با این حال، چنین میدان پیشافردی فاقد تکینگی‌ها نیست: نقاط متمایز یا مفرد با هستمندی و پخش شایش‌ها تعریف می‌شوند. بنابراین یک میدان مسئله‌مند «آبجکتیو» می‌انبوسد که با فاصله بین دو مرتبه ناهمگن تعیین می‌شود. فردی‌سازی مانند عمل حل (واگشایش) یک مسئله، یا - چیزی که معادل همان چیز است - مانند کنش‌مند کردن یک شایش و برقراری ارتباط بین ناهمگونی‌ها می‌انبوسد. (دلوز ۱۹۹۴: ۲۴۶)

(۲) این امر ما را به نکته دوم می‌رساند: مفاهیم تکینگی‌های مسئله‌مند و پیشافردی. دلوز در بررسی اندیشه‌ی سیموندونی به «اهمیت فوق‌العاده‌ای» که مقوله مسئله در راه و روش او داشت، اشاره کرده بود، «تا آنجا که این مقوله دارای مفهوم آبجکتیو است: این دیگر یک وضعیت موقتی از دانش، یک مفهوم ساجکتیو نامشخص را مشخص نکرده، بلکه لحظه‌ای از وجود (هستش)، نخستین لحظه‌ی پیشافردی را هویدا می‌کند» (Deleuze 2004b: 88). در رابطه با مفهوم تکینگی‌ها، دلوز «نخستین نظریه اندیشیده شده تکینگی‌های غیرشخصی و پیشافردی» را به سیموندون نسبت می‌دهد. این موضوع به صراحت با شروع این تکینگی‌ها، پیدایش فرد زنده و سوژه آگاه را مشخص کرده و پیشنهاد می‌کند. بنابراین، این مفهوم نوینی از امر استعلایی است

⁴². Power.

⁴³. Production.



(Deleuze 1990: 344, n.3). با این حال، به نگر می‌رسد که در کاربرد دلوز، هر دو مفهوم دقیقاً تا آنجا که موقعیتی استعلایی به دست می‌آورند، دستخوش تغییرات اساسی می‌شوند، که در اندیشش سیموندونی وجود ندارد.

نخستین چیزی که باید به آن توجه کرد این است که دلوز مفهوم مسئله پردازی را گیتی‌گستر می‌کند^{۴۴}. مسئله^{۴۵} دیگر، مانند سیموندون، ناهم‌سازگاری نیست که موجود زنده در درون خود، یا بین ساختارهای درونی خود و محیط مرتبط با آن مواجه می‌شود. در حالی که سیموندن مفهوم مسئله را با اشاره به موجود زنده‌ای که فردی‌سازی را از طریق حل مسائل تداوم می‌بخشد، استفاده می‌کند، این ارجاع به حوزه زندگی برای دلوز بایسته نیست. در عوض، امر مسئله‌مند وجه ایده‌هایی است که ساختارهای مجازی و آبجکتیو هستند.^{۴۵} ایده‌ها کلیات انتزاعی نیستند. آنها «در برابر مفاهیم ادراک» می‌ایستند (دلوز ۱۹۹۴: ۱۷۳). دلوز ادعا می‌کند که «ایده‌ها کلیات ملموس هستند» زیرا در خودشان بس‌گانگی را شامل شده و پخشش نقاط متمایز و مفرد را در بر می‌گیرند (Deleuze 1994: 176). از این رو، آنچه که توصیف دلوز از مسئله را مشخص می‌کند، ماهیت آن به عنوان ایده، ساختار و بس‌گانگی استعلایی است که از روابط متفاوت (جداییده) و تکینگی‌هایی انبوسیده‌است که موارد حل (واگشایش) را تعیین می‌کند.

مفهوم ایده استعلایی آشکارا از نظریه کانتی ایده‌ها در نقد عقل محض وام گرفته شده‌است. کانت ایده‌ها را به عنوان مفاهیم استعلا تعریف می‌کند که «به‌طور خودسرانه ابداع نشده‌اند، بلکه به‌عنوان مسئله‌ای توسط ماهیت خود عقل ارائه می‌شوند» (Kant 1998: A 327/B 384 [1781/1788]). ایده‌های عقل مسئله‌مند هستند، زیرا هیچ موضوع کافی در تجربه نمی‌توان یافت که با آنها مطابقت داشته باشد. آنها از مرزهای تجربه فراتر می‌روند. همانطور که کانت می‌گوید، یک ایده «بدون هیچ راه حلی (واگشایشی) یک مسئله باقی می‌ماند» (Kant 1998: A 328/B 384). با این

⁴⁴. Universalizes.

⁴⁵. به عنوان مثال، در تفاوت و تکرار، دلوز «ایده یک جزیره (آبخست)» را در نگر می‌گیرد: نمایشی کردن جغرافیایی این مفهوم را متمایز یا آن را به دو گونه تقسیم می‌کند، نوع اقیانوسی نخستین که نشانه فوران یا بالا آمدن بر فراز دریا است و نوع رانش قاره‌ای که ناشی از قطع شدن یا شکستگی است (Deleuze 1994: 219). نمونه‌های دیگر عبارتند از: اتمیسم به عنوان یک ایده فیزیکی (گیتیگی) (۱۸۴)، ارگانیسیم (اندامگان) به عنوان یک ایده بیولوژیکی (ساختارزیستی) (۱۸۴-۵)، ایده‌های اجتماعی (هزامانی) به معنای مارکسیستی (۱۸۶)، ایده زبانی (۲۰۳-۴)، ایده رنگ و ایده صدا (۲۰۶).



حال، ایده‌های استعلایی، کارکردی کنشی و رازنده^{۴۶} دارند که شامل گسترش استفاده منسجم از ادراک تا وحدت ترکیبی نامشروط و شرط همه شرایط به طور عمومی است. ادراک هرگز نمی‌تواند به این وحدت نامشروط برسد، که حاوی «زمینه‌ی سنتز برای آنچه مشروط است» می‌باشد (Kant 1998: A 322/B 379). این قوه عقل است که ایده این وحدت نامشروط یا زمینه سنتز را به عنوان یک داستان بایستمند^{۴۷} ارائه می‌دهد. به تعبیر کانت، ایده استعلایی به عنوان یک تمرکز خیالی (Kant 1998: A 644/B 672) یا نقطه کانونی عمل می‌کند، از این جهت که اعمال ادراک را می‌ساماند. این یک وحدت سامانیده را به گونه‌ای درمی‌افکند که گویی همه شناخت‌های شایا از ادراک دارای یک زمینه عالی و کافی واحد هستند. اگرچه کانت کاملاً صریح است که ایده‌ها ساختارهای آبجکتیو و سازنده نیستند، اما به عنوان اصول امر استعلایی «اعتباری آبجکتیو اما نامعین دارند و به عنوان قاعده‌ی تجربه‌ی شایندمند عمل می‌کنند» (Kant 1998: A 663/B 691):

برای اینکه قانون علت به دنبال وحدت باشد، زیرا بدون آن ما هیچ علتی نخواهیم داشت، و بدون آن، هیچ استفاده منسجمی از ادراک، و بدون آن، هیچ نشانه کافی از حقیقت تجربی نداریم. بنابراین، در مورد دومی، ما صرفاً باید وحدت سامانیده‌ی طبیعت را از نگر آبجکتیو معتبر و بایستمند فرض کنیم. (Kant 1998: A 651/B 679)

هنگامی که دلوز در تفاوت و تکرار شرح خود را از ایده‌ها به عنوان «عینیت‌های اصیل، ساخته شده از عناصر و روابط متمایز و ارائه شده با یک حالت خاص - یعنی «مسئله»» توضیح می‌دهد (Deleuze 1994: 267) او فقط به کانت اشاره می‌کند، بدون اینکه از سیموندون نامی ببرد. با این حال، اشاره به سیموندون در پس زمینه می‌تازد، زیرا خود کانت دقیقاً ادعا نمی‌کند که ایده‌های مسئله‌مند^{۴۸} عینی هستند، بلکه فقط ادعا می‌کند که اگر اصلاً می‌خواهیم یک نظام واحد تجربه شایند باشد، بایست که اعتبار عینی آنها را پیش فرض قرار دهیم. به گفته دلوز،

^{۴۶}. این واژه را معادل «regulative» در نگر گرفته‌ام. از ریشه «راز-» به معنی «تنظیم کردن، مرتب کردن، آراییدن» است.

^{۴۷}. Necessary.



کانت دوست دارد بگوید که ایده‌های مسئله‌مند هم عینی هستند و هم نامشخص. نامشخص یک نقص ساده در دانش ما یا فقدان شی نیست: یک ساختار کاملاً مثبت و عینی است که به عنوان یک کانون یا افق در ادراک عمل می‌کند. (دلوز ۱۹۹۴: ۱۶۹)

هدف دلوز در اینجا آشکارا مفهوم‌سازی مسائل به‌طور عمومی به‌عنوان ایده‌ها است: «کانت هرگز از یادآوری این‌که ایده‌ها اساساً «مسئله‌آمیز» هستند، دست برنداشت. برعکس، مسائل همان ایده‌ها هستند (Deleuze 1994: 168). دیالکتیک ایده‌هایی که دلوز می‌پندارد در نهایت از کار سیموندون که مسائل به صورت موضعی^{۴۸} در دنیای کنش‌مند تاریخی برای او می‌چُرْتند و باید توسط موجودات زنده حل شوند، فاصله خواهد گرفت؛ آنها هیچگونه «نیمه‌ی ایده‌آل غوطه‌ور در امر مجازی ندارند و از یک سو توسط روابط جدایشی و از سوی دیگر توسط تکینگی‌های متناظر تشکیل شده‌اند» (Deleuze 1994: 179-80).

به‌طور مشابه، مفهوم تکینگی سیموندون صرفاً در یک سیستم (سازمان) دینامیکی مکانی-زمانی انضمامی کارکرد عملی دارد. او آن را با توجه به بذر ساختارمند به کار گرفته که به عنوان محرکی برای فردی‌سازی در سیستم (سازمان) فیزیکی (گیتیگی) عمل کند. تکینگی‌ها عناصر جزئی دیسند^{۴۹} در یک برخورد مادی تصادفی هستند. آنها به قول سیموندون «تاریخی و موضعی» هستند (Simondon 2013a: 81).^{۵۰} در خوانش دلوز، تکینگی‌ها بخشی از عنصر مسئله هستند که از نگر نوع با عنصر راه حل (واگشایش) متفاوت است. آنها شرایط مسئله را تعیین می‌کنند (Deleuze 1994: 163). دلوز در بررسی خود از سیموندون، هنگامی که در مورد وضعیت تکینگی‌های توزیع شده درباره وجود پیش‌فردی بحث می‌کند، می‌پرسد: «آیا این مانند نظریه معادلات دیفرانسیل نیست، جایی که هستمندی و پخشش «تکینگی‌ها» ماهیتی دیگر از اشکال «فردی» منحنی‌های انتگرال در همسایگی آنها دارد؟» (Deleuze

⁴⁸. Locally.

⁴⁹. Formative.

^{۵۰}. آندرا باردین خلاصه‌ای عالی از بخش‌هایی ارائه می‌کند که در آن سیموندون به ماهیت تاریخی و موضعی تکینگی‌ها اشاره می‌کند: «سیموندون به این شکل توضیح می‌دهد: در سطح فیزیکی (گیتیگی)، او از «تکینگی‌های تاریخی که توسط ماده حمل می‌شود» صحبت می‌کند (Simondon 2013a: 57); در فرآیند تبلور، بنابراین یک جنبه تاریخی از پدایش یک ساختار در یک ماده وجود دارد، چرم ساختاری باید بیانوسد» (۷۹)، و «فردی‌سازی یک شکل آلوتروپیک (چند-دییسی) از یک تکینگی ماهیت تاریخی در می‌ایستند (می‌آغازد)». (۸۰)؛ در سطح بیولوژیکی (ساختارزیستی)، «فردی‌سازی موجود زنده، تاریخمندی واقعی آن است» (۲۶۱). تحت رژیم فردی‌سازی ترافردی، «جمع واقعاً تنها در صورتی وجود دارد که فردی آن را ایجاد کند و از این جهت تاریخی است» (۱۶۷); و به‌طور عمومی تکینگی‌ها «تاریخی و موضعی» هستند (۸۱) (Bardin 2010: 202, n.24); ترجمه من، (DV).



87 (2004b). مسلماً این روشی نیست که سیموندون حوزه مسئله‌مند، ناهم‌سانش و راه حل (واگشایش) آن را می‌پندارد.

تئوری تکینگی‌ها که در کنار عنصر مسئله قرار دارد، قطعاً ساخته خود دلوز است. دلوز وجود پیشافرادی سیموندون را به عنوان «یک میدان ایده‌آل مجازی، ساخته شده از روابط جدایشی» و تکینگی‌های متناظر از نو می‌سازد (وامی‌نویند) (Deleuze 1994: 246). در حالی که مفاهیم او مطمئناً از سیموندون الهام گرفته شده‌است، او در اینجا گامی بیشتر برمی‌دارد، به ویژه با استفاده از حساب دیفرانسیل به عنوان راهی برای مدل‌سازی کفایت میدان ایده‌آل مجازی که از طریق سه شکل تعیین‌پذیری، تعیین‌متقابل و تعیین‌کامل^{۵۱} مشخص می‌شود (دلوز ۱۹۹۴: ۱۷۶). عنصر-مسئله‌ی مجازی از نگر نوع با عنصر-راه حل واقعی متفاوت است. یک عدم تشابه بین آنها و همچنین یک عدم تقارن اساسی وجود دارد.^{۵۲} دلوز برای ایجاد این تفاوت (جدایش) در نوع بین دیالکتیک ایده‌ها-مسئله‌ها و موارد همزمان راه‌حل (واگشایش)، باید تعیین پیش‌رونده‌ای را توضیح دهد که امر مجازی و کنش‌مند را با هم تعیین می‌کند. در این مرحله، نظریه فردی‌سازی سیموندون چیزی را ارائه می‌دهد که در غیر این صورت حلقه مفقوده در تجربه‌گرایی استعلایی دلوز است: مفهوم حوزه‌های تنجشگر فردی‌سازی.

(۳) با تعریف ایده به عنوان یک ساختار، «به عبارت دیگر، سیستمی (سازمانی) از ارتباطات متعدد و نا-موضع‌پذیر^{۵۳} بین عناصر دیفرانسیل که در روابط واقعی و

⁵¹. Determinability, reciprocal determination and complete determination.

⁵². موریل گُلب استدلال می‌کند که سیموندون همچنین نوعی ناهمگونی را بین نمونه مسئله و سطح راه حل (واگشایش) تشخیص می‌دهد (Combes 2002: 33). به عنوان مثال، سیموندون دوست دارد به مسئله دید دو چشمی اشاره کند (به Simondon 2013a: 207 مراجعه کنید): تصاویر شبکه‌ی چپ و راست، سیستمی (سازمانی) را می‌انبوساند که بر عناصر خود برتری دارد زیرا همه آنها را در یک بعد جدید یعنی بعد عمق درهم می‌آمیزند. تصویر سه بعدی نه در نتیجه ساده‌سازی یا انتزاع، بلکه از طریق فرآیند یکپارچه سازی می‌انبوسد که تا حدی ناهمگونی تصاویر شبکه را حفظ می‌کند. بنابراین، به نگر می‌رسد که مسئله در حل دید سه بعدی همچنان ادامه دارد. ماهیت متضاد آن تعدیل نشده است. با این حال، گُلب اذعان می‌کند که تفاوت قاطعی بین تصورات سیموندون و دلوز از ناهمگونی وجود دارد: «تفاوت اساسی این است که دلوز ناهمگونی را بین دو سطح هستی‌شناختی متمایز، یعنی سطح مجازی یا (ارتباطات ایده‌آل) و روابط کنش‌مند یا «واقعی» در نگر می‌گیرد و حوزه پیشافرادی را به عنوان «میدان ایده‌آل-مجازی» تصور می‌کند. (Combes 2002: 34, n.1). اگر چه من می‌کوشم در اینجا به نکته مشابهی اشاره کنم، اما اطلاق مجزای هستی‌شناختی مجازی و کنش‌مند شایند است که بی‌معنی باشد، حداقل اگر این بدان معنا باشد که آنها از نظر هستی‌شناختی مناطق مجزای وجود (هستش) هستند. در هستی‌شناسی تک‌واچی دلوز بایسته آن است که همه تفاوت‌ها (تفاوت‌های درونی و بیرونی) در این راستا گفته شود. یک راه بهتر برای مشخص کردن ناهمگونی بین مسئله و موارد راه‌حل (واگشایش) این است که آنها را به روش برگسونی به عنوان دو گرایش متمایز که از نگر نوع متفاوت هستند، یا به عنوان متضمن تمایز واقعی که عددی نیست در نظر بگیریم (مثلاً اسپینوزا).

⁵³. Non-localisable.



شرایط واقعی تجسم یافته است» (Deleuze 1994: 183) دلوز تفسیری از ساختارگرایی را به نظریه ایده‌های خود منتقل می‌کند. او ادعا می‌کند که مسئله‌ای را که این تفسیر انبوسیده، یعنی مسئله آشتی دادن ساختار و پیدایش را حل کرده‌است. در واقع، او خاطر نشان می‌کند که «ساختارگرایی» به نگر ما تنها وسیله‌ای است که از طریق آن یک روش ژنتیکی (پیدایشی) می‌تواند به آرزوهای خود دست یابد» (Deleuze 1994: 183). به نگر می‌رسد که هر دو ساختار و پیدایش عناصر اساسی شرح او از تجربه‌گرایی استعلایی باشند. دلوز در مقاله‌اش «چگونه ساختارگرایی را به رسمیت بشناسیم؟» در سال ۱۹۶۷ ادعا می‌کند که «ساختارگرایی را نمی‌توان از یک فلسفه استعلایی جدید جدا کرد، که در آن مکان‌ها بر هر چیزی که آنها را اشغال می‌کند غلبه دارند» (Deleuze 2004c: 174)، دقیقاً مشابه ادعایی که او برای کار سیموندون ابراز داشت. با این حال، ما باید از تصور ساختار به عنوان یک برنامه یا کد رسمی ثابت برای تولید، یا به عنوان یک عامل علی اجتناب کنیم. اگر چنین بود، ادعای اساسی دلوز در مورد تکوачی^{۵۴} وجود (هستش) قابل تایید نبود. یک تمایز طبقه بندی شده بین ساختار مجازی و نمونه کنشمند وجود دارد. دلوز باید نشان دهد که وجود (هستش) تکوач^{۵۵} درباره همه تفاوت‌ها گفته می‌شود و صادق است، و بنابراین او ادعا می‌کند که وجود (هستش) بی‌درنگ به تفاوت‌ها یا شدت‌ها مربوط می‌شود، به حوزه تنجشگر از فردی‌سازی که مقدم است و فرآیندهای کنشمندی را تعیین می‌کند (Deleuze 1994: 38).

تفاوت‌های (جدایش‌های) فردساز، آن دسته از تفاوت‌های (جدایش‌های) درجه دوم هستند که نقش «جدایش‌گر»^{۵۶}، «ناهم‌سان» یا «پیش‌آهنگ تاریک» را بازی می‌کنند که در منطق معنا به آنها «عنصر متناقض»، «نقطه بخت‌مندان» و «مربع پوک» نیز گفته می‌شود، جایی که خنثی‌های ساختارگرایانه آن بسیار بیشتر مورد تأکید قرار می‌گیرد (Deleuze 1994: 117, 120)؛ وظیفه آنها این است که تفاوت‌های (جدایش‌های) درجه اول را در ارتباط با یکدیگر قرار دهند. در حالی که مفهوم «پیش‌آهنگ تاریک»

⁵⁴ . Univocity.

⁵⁵ . Univocal.

⁵⁶ . Differentiator.



بسیار نزدیک به ابژه کوچک a لاکان^{۵۷} است که دائماً خود را در سلسله دال‌ها و مدلول‌ها جا به جا کرده و می‌پنهاند. مفهوم «ناهم‌سان» به سیموندون و آنچه او به عنوان پویایی مکانی-زمانی در یک سیستم (سازمان) توصیف می‌کند، اشاره دارد. به نگر می‌رسد درجه‌ای از سردرگمی در دلوز وجود دارد که آیا این رابطه تفاوت (جدایش) با تفاوت (جدایش) را با استفاده از تفاوت (جدایش) از نگر ساختارگرایی یا بر حسب مفهوم نیرو در سیموندون توصیف کند. در «منطق معنا» بر لحظه ساختارگرایانه بیشتر تأکید می‌شود، در حالی که «تفاوت و تکرار» بر توضیح تفاوت‌ها (جدایش‌ها) از نگر پویایی‌های شدید مکانی-زمانی متمرکز است. همانطور که دلوز در تفاوت و تکرار می‌گوید:

این وضعیت [یعنی. رابطه تفاوت بما هو تفاوت، DV] به اندازه کافی با مفاهیم فیزیکی خاص بیان می‌شود: جفت شدن میان سری‌های ناهمگن، که از آن خنثی درونی در سیستم (سازمان) مشتق می‌شود، و از آن به نوبه خود یک حرکت اجباری مشتق می‌شود که دامنه آن از دامنه خود سری اصلی بیشتر است. (دلوز ۱۹۹۴: ۱۱۷، ترجمه اصلاح شده)

به نظر می‌رسد تفسیر از نگر مفاهیم فیزیکی مهم است زیرا مقدمه‌ی مفهوم شدت است، که دلوز آن را به عنوان تفاوتی (جدایشی) تعریف می‌کند که به تفاوت‌های (جدایش‌های) دیگر اشاره می‌کند، یا کمیتی که بدون تغییر در ماهیت تقسیم نمی‌شود (و دائماً در حال تقسیم است). شدت^{۵۸} عنصری حیاتی در تجربه‌گرایی استعلایی دلوز است زیرا

شدت عامل تعیین‌کننده در فرآیند کنش‌مندی است. این شدت است که نمایش می‌دهد^{۵۸}. شدتی است که فوراً در پویایی‌های مکانی-زمانی بنیادین بیان می‌شود و یک رابطه جدایشی «نامشخص» را در ایده تعیین می‌کند تا خود را در کیفیتی متمایز و وسعتی متمایز مجسم کند. (دلوز ۱۹۹۴: ۲۴۵، ترجمه اصلاح شده)

دلوز روابط تنجشگر را از روابط جدایشی ایده به عنوان دو نوع متفاوت (جداییده) از رابطه متمایز می‌کند (Deleuze 1994: 244)؛ گفته می‌شود که تفاوت شدت^{۵۹}

⁵⁷. Lacan's objet petit a.

⁵⁸. Dramatise.



روابط دیفرانسیل را «بیان» کرده و تعیین می‌کند که آنها در پویایی‌های مکانی-زمانی «کالبدش» یابند (Deleuze 1994: 251).

این نشان می‌دهد که ساختار مجازی ایده از خود قدرت علی ندارد، بلکه باید از طریق فردی‌سازی شدید عمل کند. ساختار مجازی تنها منبع و خاستگاه مستقل ناهمگونی نیست. در عوض، شدت^{۵۹} عامل یک عملیات نمایشی است که گذر از تفاوت‌های (جدایش‌های) درونی به بیرونی، از یک ساختار بی‌حس^{۵۹} به سیستم‌های تنجشگر، و در نهایت از این حوزه‌های تنجشگر فردی‌سازی به دنیای آنتروپیک و گسترده بازنمایی را توضیح می‌دهد. توجه به این نکته مهم است که دلوز همچنین فرآیندهای تنجشگر فردی‌سازی را از کنشمندی یا، به قول خودش، جدایش (که با "س" نوشته شده است)^{۶۰} متمایز می‌کند: "فردی‌سازی در اصل بر جدایش مقدم است" (Deleuze 1994: 247). فردی‌سازی تنجشگر را نباید با ساختارهای دیفرانسیل مجازی یا با فرآیندهای جدایش اشتباه گرفت، که نتیجه آن موجودیت‌های کنشمند هستند (توسعه‌ها و کیفیت‌ها، گونه‌ها و قطعات).^{۶۱}

حوزه‌های تنجشگر فردی‌سازی دقیقاً «سومین چیزی است که ایده را تعیین می‌کند تا خود را به کنشمندی برساند، خود را به شیوه‌ای خاص بدیساند»^{۶۲} (Deleuze 2004d: 102). بنابراین، نظریه سیموندونی در مورد فردی‌سازی، مفهومی از فرآیند میانجی را ارائه می‌کند که دلوز برای جلوگیری از خطر طرح دوگانگی ناسامان میان ساختار مجازی و مصداق کنشمند که مفهوم تکواچی وجود (هستش) را تضعیف می‌کند، به آن نیاز دارد. همان‌طور که دلوز می‌گوید، «فردی‌سازی، تعبیه دو نیمه غیرمشابه را تضمین می‌کند» (Deleuze 1994: 280): «نیمه مجازی» و «نیمه کنشمند» هر چیزی که هست. در واقع، او فرآیندهای تنجشگر فردی‌سازی را که از

⁵⁹. Impassive.

^{۶۰}. جدایش را برای differentiation و جدایش را برای differentiation انتخاب کردم. برای نشان دادن تفاوت میان این دو واژه از یک تحول آوایی بهره بردم. دقیقاً مانند کاری که خود دلوز انجام می‌دهد. در زبان‌های جنوب غربی ایرانی پسوند اسم مصدر ساز -īšt را داریم که معادل همین پسوند اسم مصدر ساز در گویش‌های استان خراسان و فارسی افغانستان به صورت -ist یا -ast می‌باشد. من برای اینکه بتوانم دوگانگی واجگاهی در زبان فارسی برای این ریشه بخصوص را نشان دهم یکبار واژه «جدا» با پسوند -īšt و دیگر بار آن را با پسوند -ast به کار بردم.

^{۶۱}. برای بحث مفصل در بورسیه دلوز در مورد چگونگی درک وضعیت شدت در زمینه گسترده‌تر رابطه بین امر مجازی و کنشمند، به شماره ویژه مطالعات دلوز، «مجازی، کنشمند و تنجشگر»، ۱۱ مراجعه کنید. ۲، ۲۰۱۷، ویرایش شده توسط Sean Bowden و Dale Clisby.

⁶². Incarnate.



طریق پویایی‌های مکانی-زمانی می‌انجامند، با طرح‌واره‌ای کانتی که میان حساسیت و معقولیت به عنوان دو منبع دانش بشری است، مقایسه می‌کند. با این حال، یک تفاوت مهم وجود دارد: در حالی که طرح‌واره‌های کانتی بیرون از این مفهوم هستند، پویایی مکانی-زمانی «در درون ایده‌ها است - و به این ترتیب، یک نمایش یا ویناب^{۶۳} است. . . بنابراین پویایی^{۶۴} نیروی خود را در تعیین مکان و زمان در برمی‌گیرد، زیرا بلافاصله روابط جدایش‌مند، تکینگی‌ها و پیشرفت‌های نهفته در ایده را می‌دیساند (Deleuze 1994: 218). این تنش ظاهری، که امر مجازی و امر تنجشگر باید به عنوان دو نوع رابطه متمایز از هم جدا شوند - که به نگر می‌رسد مانع قرار دادن یکی در درون دیگری یا «آشتی دادن» آن‌ها به یک طرف، مجازی بی‌حس، پویایی تنجشگر - و رابطه متقابل همزمان و بی‌واسطه آنها در سطح خود ایده‌ها می‌شود؛ در مرکز دشواری درک ترتیب دلایل و فرآیند ژنتیکی (پیداشی) کامل در تجربه‌گرایی استعلایی دلوز قرار دارد. در هر صورت، نمایش پردازی جنبه سوم دلیل کافی، یعنی توانایی ایده را انجام می‌دهد (Deleuze 1994: 221). بنابراین، مفهوم کلی منطقی که تجربه‌گرایی استعلایی دلوز را تعریف می‌کند، مفهوم «indi-drama-different/ciation» (Deleuze 1994: 246)، یا به ترتیب: «جدایش - فردی‌سازی - نمایش - جدایش» است (دلوز ۱۹۹۴: ۲۵۱).

(۴) نظریه فردی‌سازی سیموندون همچنین دلوز را برانگیزاند تا زیبایی‌شناسی شدت‌ها را بگستراند، تا بر شکاف کانتی بین نظریه محسوس و نظریه زیبایی غلبه کند. به گفته دلوز، «دو حس زیبایی‌شناسی یکی می‌شوند، تا جایی که وجود (هستش) محسوس خود را در اثر هنری نشان می‌دهد، در حالی که همچنین اثر هنری به‌عنوان آزمایش می‌انبوسد» (دلوز ۱۹۹۴: ۶۸). از نظر دلوز، وجود (هستش) محسوس^{۶۵} همان شدت است: «تفاوت، تفاوت پتانسیل و تفاوت در شدت همچون دلیل پشت‌گوناگونگی کیفی است» (Deleuze 1994: 57). از این دنیای شدت‌ها، تأثیراتی در درون آنچه که اکنون سیستم‌های (سازمان‌های) نشانه - نمایه‌ای نامیده می‌شوند، می‌انبوسد که توسط سیستم‌های (سازمان‌های) روانی درک می‌شوند.

⁶³ . Drama or dream.



هر پدیده‌ای در یک سیستم (سازمان) نشانه- نمایه‌ای می‌درخشد. تا جایی که یک سیستم (سازمان) توسط حداقل دو سری ناهمگن تشکیل یا محدود شده‌است، دو مرتبه ناهم‌سان که قادر به آندرش به ارتباط هستند، آن را سیگنال (نشانه) می‌نامیم. پدیده‌ای که در سراسر این سیستم می‌درخشد و باعث ایجاد ارتباط بین سری‌های ناهمگون می‌شود، یک ساین (نمایه) است. (دلوز ۱۹۹۴: ۲۲۲)

ما به راحتی می‌توانیم تأثیر (هنایش) سیموندون بر این توصیف از سیستم نشانه- نمایه‌ای را تشخیص دهیم. با این حال دلوز با گسترش نیروی سیموندونی سیستم‌های (سازمان‌های) فیزیکی (گیتیگی) به زیبایی‌شناسی شدت‌ها یک گام فراتر می‌رود. در تجربه‌گرایی استعلایی او، زیبایی‌شناسی به یک «رشته بی‌نقص»^{۶۴} تبدیل می‌شود (دلوز ۱۹۹۴: ۵۶).

عملکرد سیستم (سازمان) نشانه- نمایه‌ای، از دیدمانگاه^{۶۵} آگاهی یا شناخت^{۶۴} ناپلاهدنی^{۶۶} است. و این حسی را فرازمی‌آفریند که در منطق بازنمایی قابل توضیح نیست. نخست در درون یک سُهش^{۶۷} پدید می‌آید که به نوبه‌ی خود، در اعمال استعلایی‌ی توانایی‌ها، اندیشش^{۶۸} را می‌انبوساند. بر پایه منطق دلوز مبنی بر indi-drama-different/citation یا «جدایش- فردی‌سازی- نمایش- جدایس»، هدف مواجهه در اینجا ایده‌ای زیباشناختی است که از طریق پویایی‌های تنجشگر فردی‌سازی می‌شود و خود را در امر محسوس بیان می‌کند. دلوز در مقاله اولیه‌اش درباره کانت، «ایده پیدایش در زیبایی‌شناسی کانت»، همچنان به قوه نبوغ اشاره می‌کند که می‌تواند ایده‌های تجسم یافته در محسوس را شهود کند و آنها را در یک اثر هنری بیان کند. دلوز در تفاوت و تکرار، دیگر به شهود نبوغ اشاره نمی‌کند، بلکه به اعمال استعلایی‌ی توانایی‌ها اشاره دارد.

رویارویی با نمایه‌های ناب، توانایی‌ها را به یک اعمال نابسامان و استعلایی می‌رساند. با رفتن به این حد افراطی، حساسیت، تخیل (انگارش) و عقل^{۶۹} قادر به درک دنیای

64. Apodictic discipline.

65. Point of view.

66. در گویش مردم شوستر مصدر «پلاهستن» به معنی «حس شدن، احساس کردن» است؛ از این جهت «ناپلاهدنی» یعنی «آنچه احساس شدنی نیست». این واژه را معادل «imperceptible» در نگر گرفته‌م.

67. Sentiendum.

68. Cogitandum.



شدت‌های دخیل، فراتر یا در پس جهانِ ناسامان‌گرا^{۶۹} و گسترده‌ی بازنمایی هستند. آنچه در زیر کیفیت‌ها و گستردگی‌های جهانِ بازنمایی کشف می‌کنیم، نمایه‌های ناب است: «آنگاه زیباترین ویژگی‌ها، درخشان‌ترین رنگ‌ها، گرانبهارترین سنگ‌ها و پر جنب و جوش‌ترین پیوستگی‌ها انبوسیده خواهند شد» (Deleuze 1994: 244). وجود محسوس دارای هنر فیزیکی (گیتیگی) نشانه‌ها و نمایه‌ها، شدت‌ها و نیروها است. هنرمند دیگر آن نابغه با استعدادی نیست که یک ایده را در آثار هنری خود بیان می‌کند، بلکه هنرمند-تکنسینی است که با مواد آزمایش کرده و ریتم‌های شدت را به تصویر می‌کشد. همانطور که آن سوونارگ^{۷۰} می‌نویسد: «اثر هنری آزمایشی است با محسوس، بر روی محسوس، زیرا باعث ایجاد حس در سطح محسوس می‌شود، و به این دلیل اندیشه را برمی‌شوراند» (Sauvagnargues 2016: 68).

مسلماً این زیبایی‌شناسی شدت‌ها است که دلوز در بسیاری از آثار بعدی، در کتابش درباره فرانسویس بیکن و کتاب‌های سینما و همچنین کار مشترکش با گتاری، دنبال می‌کند. با این حال، من استدلال می‌کنم که در کتاب‌های بعدی، شدت تا حدی «مادی‌شده» یا همسو با مفهوم غنی‌شده‌ای از ماده است. با تاکید روزافزون بر نوعی ماتریالیسم اسپینوزیستی، مفهوم تکینگی‌های مجازی جای خود را به مفهوم بی‌تایی‌های تنجشگر^{۷۱} می‌دهد، یعنی تکینگی‌هایی که اکنون به جای ایده‌آل، به صورت جنبشی و جایشناختی (یعنی مادی) تعریف می‌شوند. «بی‌تایی‌ها... کاملاً شامل روابط جنبش و غنوش^{۷۲} میان مولکول‌ها یا ذرات، ظرفیت تأثیرگذاری و تأثیرپذیری هستند» (Deleuze and Guattari 1988: 261). به گفته جان روفه، در آثار بعدی دلوز و گتاری، مانند ضد ادیپ، چنین چیزی دیدنی است: «یک متافیزیک دلوزی کاملاً کنشمند... که گسترش تنجشگر و سزنده‌ی آن را به هم پیوند می‌دهد، اما به گونه‌ای که نه عنصر مجازی و نه هیچ عنصر ایده‌آمی را فراخواند» (روفه ۲۰۱۷: ۲۹۰). در مقابل، در تفاوت و تکرار، دلوز همچنان به متافیزیک استعلایی متعهد است، که بر اساس آن کمیت تنجشگر (یا «نیرو به طور عمومی»، دلوز ۱۹۹۴: ۲۴۰) به عنوان یک

⁶⁹. Entropic.

⁷⁰. Anne Sauvagnargues.

⁷¹. Intensive haecceities.

⁷². Rest.



اصل استعلایی از فردی‌سازی و ایده‌های مجازی به عنوان بس‌گانگی ساختاری درک می‌شود.^{۷۳} مفهوم مادیت در تفاوت و تکرار نقش مهمی ندارد. به نگر می‌رسد که در کنار دنیای کنش‌مند و واگشوده‌ی بازنمایی، نمایش یا ویناب ایده که در آن اندازه‌ی تنجشگر^{۷۴} نابود شده یا توسط چیزی که می‌انبوسد، پوشانیده شده: «کیفیت‌ها و گسترده‌گی‌ها، اشکال (دیسسه‌ها) و امور، گونه‌ها و بخش‌ها، ابتدایی نیستند»^{۷۴}. (Deleuze 1994: 247)

III. مسئله روش

بخش‌های قبلی برخی از اختلافات بین سیموندون و دلوز در ادراک و استفاده از برخی مفاهیم را روشن کرده‌است. واضح‌ترین تفاوت بین این دو احتمالاً در روش‌های مربوط به آنها نهفته است. سیموندون نظریه خود در مورد ترانس‌سایش - فردی‌سازی را «آلاگماتیک»^{۷۵} می‌نامد که منظور او نظریه‌ی عملیات است. "عملیات چیزی است که یک ساختار را انبوسیده یا می‌پیراید" (Simondon 2013b: 529). همانطور که سیموندون اذعان می‌کند، تعیین یک عملیات یا ساختار، «اگر نه به عنوان مثال» دشوار است (۵۲۹). نمونه‌های فراوانی در کتاب سیموندون وجود دارد: قالب‌گیری آجر (Simondon 2013a: 39-45)؛ تبلور (۸۵-۹۷)؛ فیزیک (گیتیمندی) ذرات (۱۵۳-۹۹)؛ تولید مثل موجودات دریایی مانند صخره‌های مرجانی (۱۶۷-۸۹) و غیره. و همانطور که دیدیم، او از تبلور به عنوان پارادایم اصلی برای نظریه فردی‌سازی خود استفاده می‌کند. اما با چه حقی می‌توان یک پارادایم فیزیکی (گیتیگی) را به حوزه‌های دیگر (حوزه‌های زندگی، ذهن، اجتماعی [هازمانی] و غیره) منتقل کرد؟ سیموندون از خطر ضمنی، یعنی کاهش هر حوزه به امر فیزیکی (گیتیگانه) کاملاً آگاه است: «ما سعی کرده‌ایم الگویی را از علوم فیزیکی (گیتیگانه) ترسیم کنیم، با این

^{۷۳}. آلبرتو توسکانو همچنین استدلال می‌کند که پس از تفاوت و تکرار، فلسفه استعلایی پشت سر گذاشته می‌شود و شدت‌ها دیگر به عنوان تعیین کننده ایده‌های استعلایی عمل نمی‌کنند. در کار مشترک با گتاری، شدت‌ها بیشتر خود را در بی‌تابی‌ها، شوش‌های تنجشگر، گردایش‌ها یا آمیزش‌ها نشان می‌دهند (Toscano 2006: 176, 178). (and 233, n.81)

^{۷۴}. در تفاوت و تکرار، دلوز برداشت کانت از اندازه‌ی تنجشگر را که در نقد عقل محض در بخش «پیش‌بینی‌های ادراک» مطرح شده است، دقیقاً به دلیل قرابت آن با ماده نقد می‌کند: «اشتباه کانت این است که یک امتداد هندسی برای آن حفظ می‌کند، و اندازه تنجشگری را برای ماده‌ای که یک وسعت معین را تا حدودی پر می‌کند، ذخیره می‌گرداند» (Deleuze 1994: 231). برای دلوز، اندازه تنجشگر یا فضای خالص، اصل استعلایی یا دلیل کافی یک پیدایش چهارگانه است: «از امتداد به صورت طرحواره، از گسترده‌گی به صورت اندازه تنجشگر، از اندازه به صورت ماده اشغال‌کننده‌ی وسعت، و از کیفیت به شکل تعیین یک شی» (۲۳۱).

^{۷۵}. آلاگماتیک - کلمه یونانی آلاگما می‌تواند به معنای دگردش یا فراز و نشیب باشد، اما همچنین می‌تواند به معنای چیزی باشد که می‌توان در ازای آن داد یا گرفت، که به طور واقعی ایده تبادل انرژی را در استفاده سیموندون نشان می‌دهد.



تصور که می‌توان آن را به حوزه فرد زنده منتقل کرد: . . . با فرض وجود درجات متنوعی از فردی‌سازی، ما از پارادایم فیزیکی (گیتی‌گانه) بدون کاهش امر حیاتی به فیزیکی (گیتی‌گانه) استفاده کردیم.» (Simondon 2013a: 309).

سیموندون روش خود را به عنوان «نوع جدیدی از پارادایم‌گرایی قیاسی» توضیح می‌دهد (Simondon 2013a: 33) و به سوفیست افلاطون به عنوان نمونه‌ای از این روش اشاره می‌کند: عمل قیاسی در سوفیست افلاطون شامل استفاده از یک پارادایم شناخته شده است (مثلاً ماهیگیری)، به منظور درک ساختار خاص دیگری که ناشناخته است (سوفیست). اما به جای بررسی ساختارهای خاص و تلاش برای تعیین شباهت آنها، آنچه در واقع مقایسه می‌شود عملیات واقعی است: فعالیت ماهیگیری و جذب جوانان ثروتمند. از نظر سیموندون، روش قیاسی متضمن انتزاع از اصطلاحات پایانی رابطه است (Simondon 2013b: 532)؛ اینگونه است که «هویت روابط» را می‌آشکارد (Simondon 2013b: 533). ایده اساسی کسب دانش «با تعریف ساختارها از طریق عملیاتی است که آنها را به صورت پویا تعیین می‌کند، و این مسئله جای تعریف عملیات از طریق ساختارهایی که بین آنها به دست می‌آید، قرار می‌گیرد» (Simondon 2013b: 532)، تاکید در اصل). سیموندون از شبهه - علمی انتقاد می‌کند که از «تصاویر گیج‌کننده» بر اساس شباهت‌ها استفاده می‌کنند. به عنوان مثال، او با نگاه انتقادی به تلاش برای شناسایی موجودات زنده و اشیاء فنی خود - رازنده⁷⁶، مانند کار برخی از متخصصان سایبرنتیک می‌گوید: «باید از شناسایی نادرست شیء فنی با شیء طبیعی و به طور خاص با موجود زنده اجتناب کرد. تشبیهات بیرونی، یا بهتر است بگوییم شباهت‌ها، باید ممنوع شوند: آنها هیچ معنایی ندارند و فقط گمراه‌کننده هستند.» (Simondon 2017: 50). قیاس واقعی فقط به «قیاس عملیاتی و کارکردی بین حوزه اصلی و حوزه کاربرد پارادایم» مربوط می‌شود (Simondon 2013a: 309).

با این حال، سیموندون متوجه می‌شود که روش قیاسی به یک اصل هستی‌شناختی نیاز دارد، در غیر این صورت فقط به «تداعی ایده‌ها» تبدیل می‌شود (Simondon 2013b: 532): «قیاس بین دو موجودی که با اندیشش انگاریده می‌شوند، تنها در

⁷⁶ . Self-regulated.



صورتی مشروع است که خود اندیشه رابطه‌ای قیاسی با طرح‌واره‌های عمل‌کننده هر یک از موجودات بازنمایی شده داشته باشد» (Simondon 2013b: 533). به عبارت دیگر، خود دانش یا اندیشه باید فردی‌سازی شوند، و این عملیات منطقی باید «توسط مجموعه سیستماتیک (سازمانی) عملیات اساسی که وجود (هستش) را می‌انبوسانند، تعدیل شود» (Simondon 2013b: 532). می‌توان گفت که شالوده دانش یک قیاس پویا یا «رابطه هم‌شدت/هم‌پویا»^{۷۷} (Simondon 2017: 151) بین فرآیندهای واقعی در وجود (هستش) و در اندیشه است. اندیشه باید از پیدایش موجودات پیروی کند (ر.ک. Simondon 2017: 242) و تنها با فردی‌سازی خود می‌تواند این کار را انجام دهد. همانطور که سیموندون به اختصار بیان می‌کند:

بنابراین، نه دانش بی‌درنگ و نه با درنگ را نمی‌توان از فردی‌سازی برون‌آورد، بلکه دانشی که عملیاتی است و موازی با عملیات شناخته شده است، برداشت‌پذیر خواهد بود. ما نمی‌توانیم فردی‌سازی را آنطور که معمولاً درک می‌شود بشناسیم. ما تنها می‌توانیم چه خودمان و چه درون خودمان را فردی‌سازی کنیم. این بینش، در حاشیه چیزی است که به درستی دانش نامیده می‌شود، قیاسی بین دو عملیات، که شیوه خاصی از ارتباط است. (Simondon 2013a: 36)

در نتیجه‌ی این روش قیاسی و اصل هستی‌شناختی مربوط به آن، نظریه فردی‌سازی سیموندون تا حدودی خصلتی ناقص و فرضی را حفظ می‌کند. همانطور که موریل کمب اشاره می‌کند، «ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که فردی‌سازی را به طور عمومی مطالعه می‌کنیم. ما همیشه تنها با موارد منحصر به فردی از فردی‌سازی سروکار داریم که کار یک نظریه کلی فردی‌سازی^{۷۸} را پیچیده می‌کند.» (Combes 2013: 12). پارادایم فیزیکی نمی‌تواند منطق گیتیانیه‌ی نهایی فردی‌سازی^{۷۹} را بیاشکارد. پارادایم باید مورد آزمایش قرار گیرد. مفهوم مبادله که سیموندون بر اساس مطالعات موردی خود توضیح می‌دهد، تنها می‌تواند به یک گیتیانگی نسبی^{۸۰} دست یابد، گیتیانگی‌یی که مبتنی بر «تعداد مشخصی از ویژگی‌های مشترک در عملیات فردی‌سازی به عنوان یک کل^{۸۱}»

^{۷۷}. واژه «isodynamism» مربوط به یک خط فرضی در سطح زمین است که نقاطی با شدت افقی برابر در میدان مغناطیسی زمین را به هم متصل می‌کند. این واژه در اصل یعنی «داشتن قدرت یا نیروی برابر».

^{۷۸}. A global theory of individuation.

^{۷۹}. Ultimate universal logic of individuation.

^{۸۰}. A comparative universality.

^{۸۱}. Whole.



است (Combes 2013: 19). بنابراین، روش قیاسی سیموندون تنها می‌تواند با استناد به روش شهودی تعمیم‌یافته برگسونی که بر ظرفیت تفکر برای همراهی با فردی‌سازی موجودات از طریق به وجود آمدن خود تکیه دارد، ادعای مشروعیت کند.

اکنون به سراغ دلوز برویم، به نگر می‌رسد که او رویکردی کاملاً متفاوت را دنبال می‌کند: او نه تنها قیاس را به‌عنوان روشی از تفکر بازنمایی ممنوع می‌کند، بلکه به پیشبرد از طریق پارادایم‌ها نیز اعتراض دارد. یک فلسفه استعلایی به این معنا که او قصد دارد آن را بسازد، نمی‌تواند امر استعلایی را از امر تجربی ردیابی کند. نظریه فردی‌سازی سیموندون قطعاً از ادبیات علمی روزگار او و نمونه‌های تجربی آن وام گرفته شده‌است: به ویژه، شیمی‌ی فیزیک و ترمودینامیک. در حالی که خواندن دلوز به گونه‌ای وسوسه‌انگیز است که گویی او نیز شدت را به‌عنوان یک اصل تجربی مطرح کرده‌است، او در بیانیه خود صریحاً می‌نویسد «اندازه‌ی تنجشگر یک اصل استعلایی است، نه یک مفهوم علمی» (Deleuze 1994: 241). اندازه‌ی تنجشگر بر هیچ حوزه خاصی حاکم نیست، بلکه ابتدا حوزه‌های مختلفی را انبوسیده و سپس یک اصل تجربی را به آنها اختصاص می‌دهد (۲۴۱). به همین دلیل است که دلوز می‌تواند اصل علمی آنتروپی را توهم بنامد:

فقط یک کاوش استعلایی می‌تواند کشف کند که شدت در خود مشمول باقی می‌ماند و همان لحظه‌ای که در گستردگی (وسعت) و کیفیتی که فرازمی‌آفریند، بازمی‌تابد و فقط به اندازه‌ای که «توضیحش» می‌دهد، آن را به‌طور ثانویه دخیل می‌سازد و همچنان دربرمی‌گیرد. (دلوز ۱۹۹۴: ۲۴۰)

برای دلوز، اندازه تنجشگر در فضا یا ژرفای خالص نقش دارد. نمی‌توان آن را لغو کرد چرا که منبع دائمی دگرگونی یا دگردیسی را فراهم می‌کند: «در حالی که قوانین طبیعت بر سطح جهان حاکم است، بازگشت ابدی^{۸۲} پیوسته در این بعد دیگر فضایی^{۸۲} استعلایی یا آتشفشانی می‌غرد» (Deleuze 1994: 241). تجربه‌گرایی استعلایی دلوز، به‌رغم «تجربه‌گرایی» در عبارت، از روشی نظری و سازنده پیروی می‌کند که آن را به سنت ایده‌آلیستی فلسفه پیوند می‌دهد. منطق *indi-dramadifferent/ciation* گزارشی از نمایش ایده‌های مجازی در ژرفای فضایی تنجشگر را ارائه می‌دهد. به



همین دلیل است که دلوز در نهایت می‌تواند ادعا کند که «هر جسم، هر چیز، تا حدی می‌اندیشد و یک اندیشش است، تا جایی که به علل تنجشگرش، ایده‌ای را بیان کرده که کنشمندی آن را تعیین می‌کند» (دلوز ۱۹۹۴: ۲۵۴).

اگرچه رویکرد سیموندون جنبه‌های نظری به‌ویژه توسل او به روشی تعمیم‌یافته از شهود برگسونی (اصل هستی‌شناختی) را نیز می‌پذیرد، روح علمی‌اش^{۸۳} او را از فرمول‌بندی یک فلسفه استعلایی که از منطق خاصی پیروی می‌کند باز می‌دارد. منطق ترارسانش به یک اصل هستی‌شناختی بستگی دارد،^{۸۳} اما حتی این اصل نمی‌تواند وحدت یک اصل را تضمین کند. در واقع، یک منطق برای ترارسانش نمی‌تواند وجود داشته باشد. به عقیده سیموندون، اگر بخواهیم «نظریه‌ای درباره هستی بسازیم که مقدم بر هر شکلی از منطق است» و براساس آن «انواع متعددی از فردی‌سازی وجود داشته باشد»، پس «منطق‌های بس‌گانه نیز باید وجود داشته باشند که هر کدام مربوط به نوع خاصی از فردی‌سازی» می‌شوند (Simondon 2013a: 36).

IV. نتیجه

هدف این مقاله نشان دادن تأثیر فلسفه فردی‌سازی سیموندون بر روایت دلوز از تجربه‌گرایی استعلایی در تفاوت و تکرار بوده‌است، اما همچنین به تفصیل نشان می‌دهد که تفاوتی اساسی بین این دو وجود داشته که باعث شده بینش آنها از هستی‌زایی متفاوت باشد. این تفاوتی است که، همانطور که من پیشنهاد کرده‌ام، مملو از پیامدهایی برای آثار بعدی دلوز (هم به تنهایی و هم با گتاری) است، جایی که به نگر می‌رسد خود دلوز از این فلسفه نخستی، استعلایی و «ساختارگرایانه» فاصله گرفته‌است. طبیعتاً، تز دکترای دلوز با منابع متعدد تأثیرگذاری مشخص شده است، که در میان آنها ردپای اندیشه‌ی سیموندونی تنها یک خط فکری در آن است. با این وجود، همانطور که این مقاله استدلال کرده‌است، حداقل چهار موضوع مهم وجود دارد که

^{۸۳} در نشست پس از مقاله‌اش «شکل، اطلاعات و توانمندی‌ها» که سیموندون در Société française de philosophie در ۲۷ فوریه ۱۹۶۰ ارائه کرد، گابریل مارسل از او درباره «پارادایم‌گرایی» به‌عنوان روش فلسفی سؤال می‌کند. سیموندون پاسخ می‌دهد: «به نوعی میان روشی که من استفاده می‌کنم، که یک روش قیاسی است، و هستی‌شناسی‌یی که گمان می‌کنم، که یک عملیات ترارسانشی شکل گرفتن (prise de forme) است، یک هویت (identity) وجود دارد. اگر عملیات ترارسانش شکل گرفتن (taking on form) وجود نداشته باشد، قیاس یک فرآیند منطقی نامعتبر است. این یک اصل است. این اصل در اینجا هم هستی‌شناختی و هم روش‌شناختی است» (Simondon 1960: 180, my translation, DV). موجود در:



دلوز از سیموندون استخراج می‌کند و در این فرآیند اصلاح می‌کند: نخست، یک روش ژنتیکی (پیدایشی) مبتنی بر مفهوم تمایز؛ دوم، مفهوم مسئله‌مندی به‌عنوان ساختاری مثبت و عینی، و نیز این تصور که تکینگی‌های پیشافردي، قبل از پیدایش افراد، سوژه‌ها و ابژه‌های کاملاً انجامیده^{۸۴}، نقشی حیاتی در فرآیند فردی‌سازی بازی می‌کنند. سوم، مفهوم فردی‌سازی تنجشگر به‌عنوان یک فرآیند واسطه‌ای که تحقق ساختارهای ایده‌آل و مسئله‌مند را تضمین می‌کند. و چهارم، تئوری زیبایی‌شناختی نمایه‌ها که مانند سیستم‌های (سازمان‌های) دینامیکی تنجشگر عمل می‌کند. این وام‌گیری‌های مفهومی این واقعیت را پنهان نمی‌کند که پروژه تجربه‌گرایی استعلایی دلوز اساساً با آلاگماتیک سیموندون (یا نظریه عملیات) متفاوت است. تمایز اصلی در ناسازگاری آنها از نگرش روش‌نهیفته در فلسفه ایشان است. سیموندون با یک مورد پارادایم برگرفته از شیمی‌فیزیک می‌آغازد، مثالی از تبلور. مفاهیمی که او از آن استخراج می‌کند به‌طور آزمایشی به سایر موارد فردی‌سازی از طریق انتقال قیاسی اعمال می‌شود. با این حال، آنها باقی می‌مانند، و این شاید مهم‌ترین نکته باشد.

مطمئناً دلوز به علم و تاریخچه آن نیز علاقه‌مند است (به ویژه جنین‌شناسی و ترمودینامیک)، اما علایق و اهداف فلسفی او غالب است. پروژه او در تفاوت و تکرار یک متافیزیک استعلایی است که تأثیرات سنت‌های فلسفی ایده‌آلیسم و ساختارگرایی را به وضوح نشان می‌دهد. دیالکتیک ایده‌ها که او توضیح می‌دهد، نقش یک اصل دلیل کافی را بازی می‌کند، اگرچه کفایت و تکوачی‌ی تفاوت (جدایش) را نباید به‌عنوان یک کلیت یا یگانگی، بلکه باید به‌عنوان بی‌بنیادبودگی‌ی تفاوت (جدایش)، ناهمگونی یا نابرابری در خود تصور کرد. دلوز به مسئله ساختار و پیدایش که برای اولین بار در مقاله خود در سال ۱۹۶۷ با عنوان «ما چگونه ساختارگرایی را تشخیص می‌دهیم؟» می‌پردازد و پس از تعریف ایده‌های مسئله‌مند به‌عنوان ساختارهای متفاوت (جداییده) مجازی، پیدایش موجودیت‌های کنش‌مند (گسترده‌گی‌ها و کیفیت‌ها، گونه‌ها و بخش‌ها، همچنین بازنمایی یا آگاهی) را با درج فردی‌سازی‌ی تنجشگر به‌عنوان یک عملیات میانجی، تعیین‌کننده و نمایش‌دهنده توضیح می‌دهد. بنابراین، اصل دلیل کافی باید به‌طور کامل به فرد برسد: به "تخم حیاتی" به‌عنوان میدان



فردی‌سازی، جنین به عنوان "فرد خالص" (Deleuze 1994: 250)، و مانند "فرد گیتهانه‌ی" اندیشنده‌ی بازگشت ابدی (Deleuze 1994: 254).

دلوز بعد از تفاوت و تکرار هنوز هم بسیار کلاسیک است و همچنان در تلاش برای ارائه نظریه‌ای در مورد «بلندی‌ها» و «پستی‌ها» است. در یادداشت نویسنده در نسخه ایتالیایی از کتاب منطق معنا، دلوز می‌نویسد که «تفاوت و تکرار هنوز هم آرزوی پرواز. . . به سوی نوعی بلندی کلاسیک و حتی به سوی گونه‌ای از پستی باستانی را دارد. تئوری شدتی که من پیش‌نویس می‌کردم با ژرفا، نادرست یا درست مشخص می‌شد و شدت به عنوان چیزی ناشی از مغاک‌ها ارائه می‌گردید» (Deleuze 2007: 65). در حالی که او هنوز تا حدی به صفحات دیگر آن کتاب علاقه دارد، می‌نویسد که در منطق معنا، «تازگی برای من در عمل یادگیری چیزی در مورد سطوح بوده است» (دلوز ۲۰۰۷: ۶۵). این در حال حاضر یک تغییر جهت به دور از ژرفای اصلی است که در کارهای بعدی با گتاری، با تاکید آنها بر آمیختگی و عملکرد طیف گسترده‌ای از ماشین‌ها و مجموعه‌ها، که هر کدام با عملکرد خاص خود بوده، ادامه می‌یابد. با توجه به تضاد ارائه شده درباره نظریه عملیات سیموندون، ما می‌توانیم دیدگاه گذشته‌نگر دلوز از تفاوت و تکرار را نه تنها با گفتن این که در جست‌وجوی یک اصل منفرد از اصل دلیل کافی است که هنوز خیلی کلاسیک است، بلکه این که هنوز به اندازه‌ی کافی آلاگماتیک نبوده است، اندیشه او را بازنویسی کنیم.^{۸۵}

منابع:

- Bardin, Andrea (2010) 'Simondon: transcendantal et individuation', in Gaetano Rametta (ed.), *Les Métamorphoses du transcendantal: Parcours multiples de Kant à Deleuze*, Hildesheim: Georg Olms Verlag, pp. 189–215.
- Combes, Muriel (2002) 'Une vie à naître', in Pascal Chabot (ed.), *Simondon*, Paris: Vrin, pp. 31–51.

^{۸۵}. از مکس لودین برای نظرات و انتقادات مفیدش در مورد نسخه‌های قبلی مقاله تشکر می‌کنم.



- Combes, Muriel (2013) *Gilbert Simondon and the Philosophy of the Transindividual*, trans. Thomas LaMarre, Cambridge MA: The MIT Press.
- Deleuze, Gilles (1990) *The Logic of Sense*, trans. Mark Lester with Charles Stivale, New York: Columbia University Press.
- Deleuze, Gilles (1994) *Difference and Repetition*, trans. Paul Patton, New York: Columbia University Press.
- Deleuze, Gilles (2004a) 'The Idea of Genesis in Kant's Esthetics', in *Desert Islands and Other Texts: 1953–1974*, ed. David Lapoujade, trans. Michael Taormina, Los Angeles and New York: Semiotext(e), pp. 56–71.
- Deleuze, Gilles (2004b) 'On Gilbert Simondon', in *Desert Islands and Other Texts: 1953–1974*, ed. David Lapoujade, trans. Michael Taormina, Los Angeles and New York: Semiotext(e), pp. 86–9.
- Deleuze, Gilles (2004c) 'How Do We Recognize Structuralism?', in *Desert Islands and Other Texts: 1953–1974*, ed. David Lapoujade, trans. Michael Taormina, Los Angeles and New York: Semiotext(e), pp. 170–92.
- Deleuze, Gilles (2004d) 'The Method of Dramatization', in *Desert Islands and Other Texts: 1953–1974*, ed. David Lapoujade, trans. Michael Taormina, Los Angeles and New York: Semiotext(e), pp. 94–116.
- Deleuze, Gilles (2007) *Two Regimes of Madness: Texts and Interviews 1975–1995*, ed. David Lapoujade, trans. Anne Hodges and Mike Taormina, Los Angeles and New York: Semiotext(e).
- Deleuze, Gilles and Félix Guattari (1988) *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia*, trans. Brian Massumi, Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Kant, Immanuel [1781/1788] (1998) *Critique of Pure Reason*, ed. and trans. Paul Guyer and Allen W. Wood, New York: Cambridge University Press.
- Roffe, Jon (2017) 'Deleuze's Concept of Quasi-cause', *Deleuze Studies*, 11:2, ed. Sean Bowden and Dale Clisby, pp. 278–94
- Sauvagnargues, Anne (2016) *Artmachines: Deleuze, Guattari, Simondon*, trans. Suzanne Verderber with Eugene W. Holland, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Simondon, Gilbert (1960) 'Forme, information et potentiels', *Bulletin de la Société française de Philosophie*, 54, ed. A. Colin, pp. 174–88.
- Simondon, Gilbert (2013a) *L'Individuation à la lumière des notions de forme et d'information*, Grenoble: Millon.
- Simondon, Gilbert (2013b) 'Allagmatique', in *L'Individuation à la lumière des notions de forme et d'information*, Grenoble: Millon, pp. 529–36.



- Simondon, Gilbert (2017) *On the Mode of Existence of Technical Objects*, trans. Cécile Malaspina and John Rogove, Minneapolis: Univocal Publishing.
- Toscano, Alberto (2006) *The Theatre of Production: Philosophy and Individuation between Kant and Deleuze*, New York: Palgrave Macmillan.